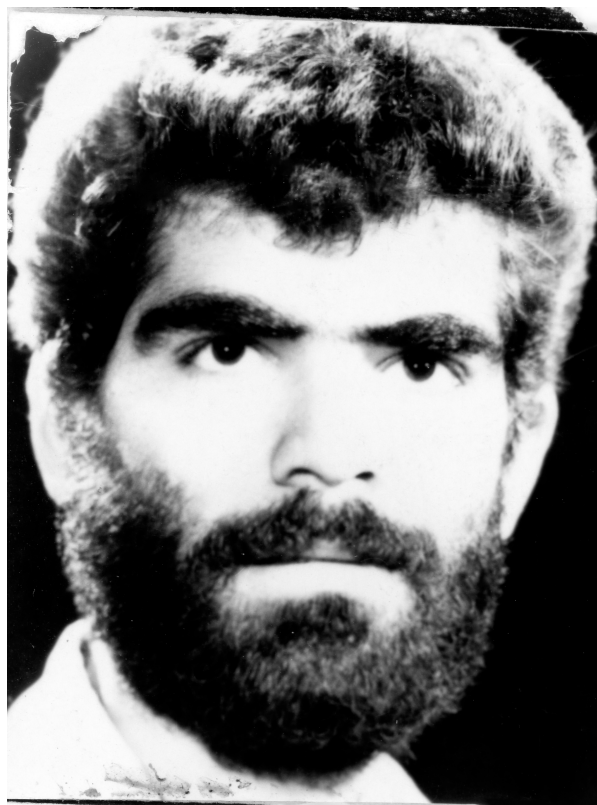


شهید محمود سلیمی فرد



سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	عوض
تاریخ تولد	۱۳۴۳/۰۳/۰۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۲۳
محل شهادت	علی آباد
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید محمود سلیمی فرد فرزند عوض در تاریخ ۹/۱/۱۳۳۴ در شهر برازجان به دنیا آمد. ایشان دوران کودکی را در خانواده مستضعف و مذهبی سپری نمود. دوران ابتدایی را با موفقیت گذراند و دوران راهنمایی و دبیرستان را هم به راحتی پشت سر نهاد. وی دوره متوسطه خویش را با گرفتن دیپلم ریاضی از دبیرستان سعادت بوشهر، به پایان رسانید و بعد از آن به خدمت سربازی فرا خوانده شد.

اوج دوران جوانی محمود مصادف با بیدارگریهای ابرمرد انقلابی تاریخ ایران و جهان حضرت امام خمینی بود. سال ۱۳۵۷ به خدمت سربازی فرا خوانده شد و خدمت خود را در پادگان آموزشی گازرون آغاز کرد. در آن زمان حضرت امام خمینی نیروهای مسلح و سربازان را به نافرمانی از دستورات رژیم شاهنشاهی و ترک محل خدمت خود دعوت کرد. شهید سلیمی هم با اطاعت از فرمان الهی امام در حالی که چهار ماه دیگر به خدمت سربازیش مانده بود، پادگان نظامی را ترک و به جمع تظاهرات کنندگان و امت انقلابی پیوست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به پاس اطاعت از فرمان ولی فقیه زمانه و به فرمان امام ۴ ماه خدمتش بخشوده و دیگر به خدمت احضار نشد. اما او که خود را سرباز از جان گذشته اسلام می دانست، با جمعی از جوانان دلاور شهر که تعدادی از آنها نیز هم اکنون در خیل شهدای این دیار می باشند، اقدام به تشکیل قدیمی ترین پایگاه مقاومت شهر یعنی پایگاه طریق القدس نمود. پس از شروع جنگ تحمیلی، مشغول خدمت رسانی به برادران و خواهران جنگ زده در بنیاد امور مهاجرین شد. او شبها را تا پاسی از شب به نگهبانی و گشت زنی می پرداخت و روزها را در بنیاد مهاجرین جنگ تحمیلی به خدمت مخلصانه به جنگ زدگان می گذراند. اما تقدیر چنین بود! او که عاشق رسیدن به لقای دوست و دیدار معشوق خود، خداوند اعلا بود، هنگام خدمت در پایگاه بسیج به وسیله تیری که ناخودآگاه از اسلحه یکی از همزمانش رها شد، به شدت مجروح و در تاریخ ۲۳/۱/۶۱ به درجه رفیع شهادت نایل گشت.

خاطرات

برادر شهید:

با قامتی استوار و روحیه ای والا، هنوز هم حال و هوای ایثار و فداکاری در چشمانش و سخنانش موج می زند. سی سال را به خدمت مردم در نیروی انتظامی گذرانده است و اکنون در دوران بازنشستگی خاطرات با برادر بودن را مرور می کند:

پلیسی بوده ام و ۳۰ سال برای این ملت خدمت کرده ام. ما سه برادر بودیم. در سال ۵۷ ایشان سرباز بودند، یک روز آمد پیش ما و گفت امام فرموده اند: که ما باید فرار کنیم. گفتیم: می خواهید فرار کنید؟ گفتند: بله، ما یک تعدادی هستیم که می خواهیم فرار کنیم. گفتیم: برادر جان اگر فرار کنی می توانی دردی را دوا کنی؟ جواب داد که چه کار کنیم فرمان امام است و انقلاب هم در شرف پیروزی است. شما هم درها را روی مردم باز کنید. بعد خود او هم درب پادگان کازرون را به روی مردم باز کردند و مردم هم افراد ضد انقلاب را گرفتند و تحویل دادند. ایشان دیپلم ریاضی داشتند و در زمان سربازی گروه بان دوم بودند. بعد از مدتی که انقلاب پیروز شد ایشان با تعدادی از دوستانش مثل آذربان، ثبوت، شهید عرب زاده و تعدادی دیگر که اکثراً شهید شده اند و تعداد کمی از آنها مانده اند بسیج را راه اندازی کردند. بعد جنگ شروع شد ایشان رفتند و در بنیاد امور جنگ زدگان مشغول به کار شدند و فعالیت زیادی داشتند. هم در بسیج فعالیت داشت و هم در بنیاد. و شبها می رفتند و با بسیج گشت می زدند. تا این که آن حادثه پیش آمد و ایشان به شهادت رسیدند.

خیلی عاشق حضور در جبهه های نبرد بود. با اصرار فراوان ۲ ماه را در جبهه گذراند اما با تأکید فراوان بر این که وجود شما در بنیاد امور مهاجرین بیشتر لازم است. به پشت جبهه برگشتند. امام جمعه آن زمان حاج آقا رحیمی که نماینده ولی فقیه در شهر بود به ایشان اجازه نداد که بیشتر به جبهه برود. آن زمان آقای شیخیانی رئیس بودند و ایشان هم معاون بودند.

رفتار و برخورد هایش با پدر و مادر عاشقانه بود و به آنان عشق می ورزید و برای آنها بی نهایت احترام قایل بود. به همه احترام می گذاشت حتی غیر از خانواده، مثلاً اگر فامیل یا دوستی داشت که یک سال از خودش بزرگتر بود با آنها با احترام خاصی رفتار می کرد.

«خواب پرواز تو را من دیدم»

یکی دو شب قبل از شهادت محمود خواب دیدم که در حال قدم زدن در بازار هستم. در قسمتی از بازار متوجه ازدحام جمعیت شدم. فکر کردم مردم برای گرفتن مرغ یا چیز دیگری جمع شده اند. وقتی جلوتر رفتم دیدم هر کسی عضوی از اعضای بدنش را می بخشد. یکی چشم می دهد، یکی پا می دهد، یکی دستش را در راه خدا می دهد و یک نفر هم ایستاده و هدیه های جانی مردم را درون کیسه می گذارد و به کناری می نهد. من آنجا ایستادم اول مقداری ترسیدم بعد با خود فکر کردم که خدایا من چه چیزی در این راه بدهم. با خود فکر کردم که من دست راستم را بدهم. دست راستم که قطع شد اصلاً احساس نکردم. دو شب بعد از این خواب ایشان به شهادت رسیدند.

«گرامت شهید»

شب هفتم شهید بود در خواب دیدم که در بسیج بوشهر در حال راه رفتن هستم یک نفری هم همراهم بود که فقط صدای پا و نفسش را می شنیدم. به بسیج که رسیدیم به من گفت که این مردم را که می بینید، برای برادر شما در اینجا جمع شده اند. درست شب هفتم شهادت برادرم بود. گفت بیا برویم داخل. گفتیم: برویم. وقتی وارد شدیم آن شخص به من گفت: نوحه ای مرثیه ای چیزی بخوانید. گفتیم: چه بخوانم من که چیزی بلد نیستم تا کنون نوحه نخوانده ام. دستم را گرفت و به وسط مجلس برد، مردم دور من جمع شدند و من شروع کردم به نوحه خوانی که دیوارها و درختان می آمدند پایین و می رفتند بالا. از آن شب به بعد من برای امام حسین (ع) نوحه سرایی کردم و شعر گفتم.

«آن پیک ناگهانی»

یک روز صبح تازه از خواب بیدار شده بودم که از برادر جان با منزل ما تماس گرفتند و گفتند برای پدرت اتفاقی

افتاده است. هر چه سریع تر خود را به بیمارستان برسانید سراسیمه راهی برازجان شدم و یک راست به بیمارستان رفتم. وقتی به بیمارستان رسیدم دیدم پدرم در بیمارستان ایستاده است. زبانم بند آمده بود. بر خودم مسلط شدم و پرسیدم چه شده است؟ پدرم در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، با گریه گفت: محمود شهید شده است.

«سرمایه های ما»

ما سرمایه های بزرگی را در راه تحقق آرمانهای الهی در کشورمان به ظاهر از دست داده ایم. بیش از نود درصد شهدای ما را جوانان این مرز و بوم تشکیل می دهند، نسل کنونی و جوانان امروز باید قدر شهدا را بدانند. پاسدار خون شهیدان باشند، همان گونه که آنها پاسدار این انقلاب بودند.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران